

امروز بحث ذنب انبیا و سوره غافر را ادامه می‌دهیم. بحث ذنب احتمالا در هفته آینده هم ادامه می‌یابد. ذنب انبیا را هم هنوز کار داریم. جلسه گذشته به مولفه‌های معنایی ذنب اشاره کردیم، همنشین‌ها و جانشین‌هایش را گفتیم. و یک بحث اثم داریم که خیلی نزدیک به ذنب گرفته میشود گاهی هم معنی گرفته می‌شود با اینکه معانی اینها با هم فرق میکند. بخاطر کاربرد چندباره این واژه در قرآن، امروز به این کلمه بپردازیم و بعد وارد بحث ذنب انبیا شویم که از دیدگاه علامه به چه معنا است و نظرات چند مفسر دیگر را هم اشاره ای داشته باشیم.

گفتم ذنب ۳۷ بار در قرآن آمده است هم در سور مکی و هم در سور مدنی. یک سری ذنب با استغفار آمده است یعنی متن‌های مربوط به استغفار در آن ذنب دیده می‌شود و یک سری متن‌های مربوط به عذاب که جلسه گذشته کامل این بحث همنشین و جانشین را توضیح دادم. پس هم در مورد بافت‌های متنی آیات قرآن مربوط به عذاب و هم در مورد طلب‌های استغفاری، چه از جانب خداوند چه از جانب مخاطبین قرآن.

در ترجمه‌ی واژه اثم آن را هم معنی با گناه دانسته‌اند و یک جاهایی هم معنی با ذنب دانسته‌اند؛ این یک اشتباه ترجمه‌ای هست و ما وقتی تمام متن‌های قرآن را کامل مطالعه می‌کنیم و برداشت‌های محققان و مفسران را کاملا بررسی می‌کنیم می‌بینیم که این واژه هم مثل ذنب کاربرد‌های متفاوت دارد و همچنین خیلی تنوع معنایی دارد. مثلا جناب طبرسی صاحب مجمع البیان اثم را اینطور معنی می‌کند: هر عمل زشتی که در خور سرزنش باشد و هم معنی با وزر است؛ میگوییم وزر و وبال. اینجا جناب طبرسی اثم را مترادف با وزر آورده و عمل همراه با سرزنش را به این شکل معنی کرده است. گروهی هم میگویند اثم آن عملی است که در نفس نسبت به انجام آن حالت تنفر و انزجار به وجود بیاید و قلب نسبت به آن آرام نمی‌گیرد. از پیامبر (ص) نقل شده است در فرق میان برّ و اثم؛ فرموده‌اند که: برّ آن است که نفس تو را آرام کند و اثم آنکه در جانت می‌آمیزد یعنی باعث ناآرامی و اضطراب و قَلِق می‌شود. پس تا اینجا ما به یک مفهومی از اثم دست پیدا کردیم. ببینید چقدر دایره اش دارد بزرگتر میشود؛ قلب نسبت به آن آرام نمیشود. کلا جناب طبرسی به این شکل اثم را دال بر آیات قرآن معنی کرده‌اند.

ما بخاطر تنوع کاربرد اثم میتوانیم آن را یک جاهایی مستقیم گناه معنی کنیم همینطور که در مورد ذنب این حالت را داشتیم. چون ببینید ما در فارسی غیر از واژه‌ی گناه که مطلق فارسی باشد تقریبا معنی دیگری برای واژه‌های سیئه، اثم، خطیئه، جرم، ظلم، ذنب نداریم. اگر بگوییم جرم عربی است، ظلم عربی است یعنی تنها واژه فارسی که میتواند در ترجمه اثم و ذنب به داد ما برسد گناه است. شاید حتی در اصل موضوع معنی اش گناه به آن به معنا که در فارسی هست نباشد ولی خب چاره‌ای نیست ما کلمه‌ی دیگری نداریم.

مثلا ریشه اش که الف‌ثاء میم هست؛ در قرآن نمیتوانیم همه را گناه بگیریم و نمی‌توانیم بگوییم همه گناه نیست. در آیه ۴۳ و ۴۴ سوره دخان: ان الشجره زقوم طعام اثم اینجا اثم به معنای شخص بدکار فهمیده میشود که غذایش زقوم جهنمی است. گفتیم ناخوشایند است، تنفر دنبالش دارد، ناآرامی دارد؛ طعام این شخص که میشود زقوم، در واقع طعام دوزخ را به ناخوشایندی ترجمه میکنند. یعنی آن زقوم حالت تنفر برای ما دارد.

مثلا راجع به نعمت های بهشتی و وصف بهشت می گوید لغو تائیم در بهشت وجود ندارد؛ تائیم از ریشه اثم است. بعد جناب طبرسی اینجور برداشت می کند که مثلا نوشیدن شراب در بهشت چون شراب هایش ناب و طهور و خالص هست، مصداق اثم نیست. یا مصداق گناه نیست. در بهشت سخن گناه هم شنیده نمی شود **لا یسمعون فیها لغوا و لا تائیما ...** پس وقتی که سخن لغو شنیده نمی شود پس گناهی هم در بهشت وجود ندارد. پس یک جاهایی می بینیم که به معنای گناه است و جاهایی به معنای ناخوشایندی است و جاهایی حتی یک معنی دیگر می توان برایش در نظر گرفت؛ به معنای کندی است. پس خیلی کاربرد های متنوعی دارد.

سوره بقره آیه ۲۱۹ در وصف شراب و قمار اینطور عنوان میکند که در شراب و قمار اثم کبیر هست، **قل فیهما اثم کبیر؛ فیهما یعنی در خودشان هم در ذات شراب و هم در ذات قمار و منافع للناس؛** یک منافی هم برای مردم دارد که البته اثم اش از منافعش بیشتر است؛ و **اِثْمَهُمَا اکبر من نفعهما** پس یک معنای دیگر اینجا اضافه میکند به معنای تاریکی یا از همان نفرت و ناخوشایندی بگیریم یا رنجهایی که در دل انسان ایجاد میکند. پس اینجا معنی گناه نیست. قل فیهما یعنی در دل شراب یک تنفیری یک بدذاتی یک پلیدی و تاریکی و رنجی وجود دارد که از منافعش بیشتر است.

در آیه ۲۸۳ سوره بقره **فانه اثم قلبه**؛ اثم را گناهکار معنی میکند. همه عرض من این است که کاربرد اثم هم متفاوت است به معنای ناخوشایندی، تنفر، کندی، تاریکی و یک جاهایی هم به معنای گناه است. پس ما باید به خود آیه توجه بکنیم؛ به جوانب تفسیری اش توجه بکنیم و بتوانیم معنای دقیقی از آن را ارائه بدهیم.

سؤال : کندی از کجا نتیجه میشود؟ در منابع لغت میگویند حرکت کندی و بطئی یا گناهی که به دنبالش کندی می آورد. یعنی مثلا در یکسری آیات که چند تا اسم گناه پشت هم ردیف شده است. مثل سوره اعراف آیه ۳۳: **قُلْ اِثْمًا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْاِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَاَنْ تُشْرِكُوا بِاللّٰهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطٰنًا وَاَنْ تُقُوْلُوْا عَلٰی اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ** در روایات اثم را اینجا شراب معنی کرده است؛ چون در روایت دیگری از پیامبر داریم که میفرمایند کسی که شراب خورده و حتی کنار گذاشته است تا چهل روز اعمال و عباداتش مقبول واقع نمیشود؛ یعنی علاوه بر اینکه خود عمل جرم است و گناه است، یک کندی در ما به وجود می آورد. یعنی خود شراب در لحظه خوردنش یک گناه است، تا چهل روز هم آثار این شراب خوردن در بدن ما می ماند، و ما را دچار کندی و تاخیر می کند. در لفظش هم دقیقا به همین اشاره کرده اند.

کلمه دیگری در قرآن داریم که ناچارا گناه ترجمه می کنیم، یا خطا معنا می کنیم که این هم عربی است. خطیئه، خطا، خاطئه اینها مشتقاتی هستند که در قرآن دیده ایم. سوره یوسف آیه ۹۷ **قَالُوا يَا اَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا اِنَّا كُنَّا خٰطِئِيْنَ** معنای لفظی اش یک خطا و اشتباه است، یک عمل اخلاقی برای انسانها که خطا و اشتباه بگوئیم. خیلی جاها خطایا به صورت جمع به کار رفته است و خیلی جاها هم وعده آمرزش خطایا از طرف خداوند به ما داده شده است. یک جاهایی هم که جلسه قبل گفتیم خطیئه و ذنب کنار هم هستند مثل همین آیه ای که خواندم. برخی میگویند خطیئه به ذنب نزدیک است اما اگر بخواهیم باز هم دقیق تر معنی بکنیم، یک معنای خطیئه خطا و اشتباه میشود. مثل: **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ اَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا اِلَّا خَطَا وَاَمِنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ. يٰۤاَمْنُ يَكْسِبُ خَطِيئَةً اَوْ اِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهٖ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَاِثْمًا مُّبِيْنًا** آیات زیاد هست که اینها را خطا و اشتباه می گوئیم. کمی تحلیل مان را دقیق تر به کار ببریم می بینیم که خطیئه را جور دیگری هم می شود تعبیر کرد مثلا خطای ناخواسته. یک جاهایی خطیئه را با سیئه همراه آورده است مثل: **بَلٰى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَاَحٰطَتْ بِهٖ خَطِيئَتُهُ** دو تا را کنار هم آورده یعنی هم معنی گرفته است، انگار که وقتی آدم سیئه را کسب میکند با خطیئه احاطه میشود. پس خطیئه نوعی صفت

است که به معنای عام به کار رفته است؛ یک جاهایی هم میتواند به معنای سیئه باشد به معنای اثم باشد، به معنای ذنب باشد اما در جاهایی به معنای خطا و اشتباه به کار رفته است. پس یک معنای عامی داریم یک معنای خاصی داریم.

جمع بندی تا الان اینکه ذنب سه تا مولفه معنایی داشت؛ یکی به معنای دنباله روی و تبعیت بود، یکی به معنای بهره و نصیب بود و یکی به معنای گناه. اثم هم باز چند تا معنا داشت یکی به معنای کندی و تاخیر بود؛ یکی به معنای گناه و یکی هم به معنای ناخوشایندی و تنفر؛ و خطیئه هم به معنای عام است اما به معنای خاصش خطا و اشتباه ناخواسته و غیرعمدی است. در روایات هم جاهایی آن را به عنوان گناهان صغیره یاد کرده اند.

باز هم داریم که نمیخواهیم خیلی بحث را باز بکنیم، مثلاً جناح را داریم، سیئه، جرم، ظلم که در فواصل جلسات آینده بیشتر باز می کنیم. چیزی که مرتبط با بحث ما بود ذنب و اثم که خیلی نزدیک هم بودند عرض کردیم.

ذنب انبیاء :

در ذنب نبی یازده مورد در قرآن به ذنب پیامبر اکرم پرداخته است؛ مخصوصاً سوره ای که آیه اش خیلی معروف و چالش برانگیز است؛ سوره فتح آیه دوم است. که میفرماید : **لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ** گفتیم اگر به معنای گناه بگیریم با عصمت حضرت رسول منافات دارد چون بر اساس عقیده اصولی ما اینها معصوم از خطا و گناه هستند؛ خیلی از مفسرین هر جا آمدند ذنب را در اینجا به معنای گناه گرفته اند یا به قول علامه بیخود دست و پا زده اند یا اگر خیلی دقیق بودند و لطافت به کار بردند گفتند این ذنب براساس آن عصمت می شود گناه امت.

مدام توجیه کرده اند؛ مثلاً بعضی مفسرین اهل سنت، از جمله **فخر رازی** که از لحاظ فقهی شافعی مذهب است اما از لحاظ کلامی اشاعره است. یک تفسیری به نام **مفاتیح الغیب** دارد که شهرت تفسیرش به تفسیر کبیر است. در این تفسیرش به نظر بسیاری مفسرین زیاده گوئی هم کرده است. خیلی مطلب را بسط داده است و حرف زده است که اصلاً نیازی به این طول دادن مطلب نبوده است. ایشان یک جاهایی خلاف نظر شیعه حرف میزند و جالب است یک جاهایی خلاف نظر اهل سنت صحبت می کنند. اما اینجا می گوید اگر پیغمبر ذنبی را مرتکب نشده است، چرا بحث غفران را آورده است؟ چون غفران معمولاً به معنای بخشش است. و اینجوری شبهه انداخته است و یکی از ویژگی های بد تفسیر مفاتیح الغیب این است که شبهه ها را می اندازد و خیلی جاها بدون جواب از کنارش رد می شود. لقبی که برایش حتی در بین اهل سنت گذاشته بودند؛ امام المشککین بود یعنی شک بیشتر در جان مخاطب می انداخت. مخاطب با خواندن تفسیرش بیشتر دچار شک و تردید می شد تا اینکه چیزی از آیات قرآن دستش را بگیرد. علامه طباطبایی خیلی در تفسیر سوره فتح کاری کردند که اگر بقیه تفسیر المیزان را کنار بگذاریم همان یک دفاع جانانه از عصمت پیامبر برای باقیات صالحات علامه کافی است. از چند روایت استفاده کرده اند و از عصمت دفاع کرده اند. یکی اینکه از تفسیر **علی ابن ابراهیم قمی** یک روایتی آورده اند که: برای ذات اقدس حضرت پیامبر نه امکان گناه وجود دارد و نه احتمال گناه می رود بلکه خدای تعالی گناهان امت آن حضرت را به ایشان نسبت داده و می بخشد. یک نظر این هست، یک نظر هم روایتی از امام رضا (ع) آوردند که بحث ذنب در سوره فتح را نسبی دانسته اند؛ یعنی ذنب پیامبر از دید مشرکین. یعنی چون پیامبر مدام مشرکین را دعوت به توحید می کند یا بت ها و آلهه ی آنها را تحقیر می کند یا آنها را فاقد ارزش می داند، از دید مشرکین پیامبر گناهکار است. این روایت مشهوری از امام رضاست که علامه به این هم استناد می کند. یعنی ممکن است ما یک کار خوبی هم بکنیم اما تبعاتی هم برای ما داشته باشد که فقط خود خدا باید آن تبعات را از ما دفع بکند. پس اگر ما ذنب را به معنای گناه بگیریم معنای اول ذنب که جلسه گذشته گفتیم گناه هست، اگر به فرض گناه هم

باشد ببینید نظر ها چطور میشود. یکی نظر فخر رازی را گفتم یکی نظر علامه را و نظر شیخ طبرسی این است که می گویند مقصود از این آیه سوره فتح این است که تمام گناهان امت تو پیش از این و پس از این بوسیله ی شفاعت تو بخشیده خواهد شد؛ باز می بینید که گناه را به امت دارد نسبت میدهد. میفرماید ان المراد لیغفر ما تقدم من ذنب امتک و ما تاخر بشفاعتک یعنی آنچه که از قبل و آنچه که بعد از تو آمده همه از بین می رود. چون مقام شفاعت دارند مقام محمود دارند در قرآن به نام مقام شفاعت.

این از معنای گناه پس اگر به معنای گناه هم بگیریم ما جای دفاع از عصمت پیامبر را داریم. اینجور نیست که ما بگوییم اگر ذنب را به معنای گناه بگیریم دستمان بسته است و مجبوریم برای پیامبر که معصوم از گناه و اشتباه هستند گناه تصور نکنیم کما اینکه بعضی از فرق اهل سنت میگویند پیامبر قبل از بعثت مرتکب گناه می شده است یعنی این قضیه را عقلانی تصور کرده اند! یا مثلاً می گویند برای پیامبر تصور گناه صغیره وجود دارد. البته مباحث خیلی وسیع میشود ولی این را هم بگوییم یک بحثی است برای عدالت صحابه. یعنی دیدند که زورشان نمی رسد که صحابه معلوم الحال را که بعضی از فرق اهل سنت بسیار عزیز و والا مقام هست و خطاهای واضح و گناه های بسیار واضح در تاریخ انجام داده اند که هیچ جای توجیهی ندارد، از طرفی هم اینها اگر بخواهند این صحابه را ذم یا سرزنش نکنند دیگر چیزی برای منافع اینها نمی ماند؛ چیزی برای بعضی از فرق اهل سنت نمی ماند. و گفتند امثال فلانی و فلانی را که نمیتوانیم ببریم بالا و بگوییم معصوم از خطا و اشتباه و گناه است؛ اینها کارهایی کردند که در تاریخ ثبت است و ما نمی توانیم منکرش بشویم، می آییم پیامبر را می آوریم پایین. پس اگر ما بیاییم امکان خطا و اشتباه و گناه صغیره را برای پیامبر تصور نکنیم می توانیم امثال این صحابه را که معروف هم هستند نمی توانم اسم ببرم، ببریم بالا. هم ردیف با پیامبر یا شاید یک درجه از ایشان پایین تر. آمدند عدالت صحابه را به این شکل پایه ریزی کردند. پس اگر شما جاهایی می بینید که ذنب به معنای گناه را برای پیامبر امکان انجام گناه صغیره یا حتی گناه کبیره قبل از بعثت، در تفاسیرشان می آورند نه بخاطر این است که پیامبر این گناه را انجام داده است بلکه بخاطر این است که صحابه را بالا ببرند پیامبر را پایین آوردند. پس تا اینجا ما توانستیم با معنای اول ذنب که معنای گناه است رفع شبهه نکنیم، عصمت را برای پیامبر اثبات نکنیم مبحث بسیار مفصل است اگر دوستان مایل به مطالعه بودند می توانند به سایت ها و مقالات و کتاب ها رجوع بکنند فراوان مطلب در این زمینه نوشته شده است.

معنای دوم ذنب بحث تابعیت و تبعیت و دنباله روی بود. ببینیم اگر بخواهیم این معنی را بگیریم چه اتفاقی برای آیه می افتد. با این مفهوم تبعیت آیه اینطور می شود: **لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ** ای محبوب خدای تعالی یعنی منظور پیامبر اسلام است؛ **لَكَ** خطاب است؛ خدای تعالی بخاطر تو آنکس را که از تو پیروی کند چه پیش از تو زندگی کرده باشد چه بعد از تو بیاید مورد بخشش قرار خواهد داد. اینهم یک مفهوم است که هم از دید مفسران منصف اهل سنت و هم از دید مفسران شیعه گفته شد. پس آنهایی که دنباله رو پیامبر هستند مورد بخشش و مغفرت الهی قرار می گیرند. **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ** آیه اش دقیقاً همین است. انگار این لیغفر لک الله را به این شکل معنی کرده اند که خدا بخاطر تو ببخشد. کسی که بخشیده میشود بخاطر پیامبر است. کسی که مژده شفاعت به او داده میشود بخاطر آن وابستگی عاشقانه ای است که به پیامبر دارد. انگار که هر کسی که مشمول شفاعت میشود یک ارتباط قلبی با پیامبر دارد. یک دنباله روی زیبایی از پیامبر دارد که مشمول بخشش و شفاعت خواهد بود.

نکته : مثلاً اگر براساس معنای اول بفرض محال برای حضرت گناه تصور نکنیم، فکرمان اینجور تسلیم بشود که خدای ناکرده پیامبر دچار ذنب شده است. یک لحظه ما تسلیم این فکر بشویم، حتی اگر به فرض محال این اتفاق افتاده باشد بلافاصله پیامبر

بخشوده شده است، چون گفته لیغفرَ یعنی ابتدا آورده است. انقدر پیامبر عزیز است که به محض انجام گناه (حتی اگر با فرض شما جلو بیاییم) فوری بخشوده میشود، در حالیکه اصلاً گناهی هم وجود ندارد. مثل حدیثی که داریم التائب من الذنب کمن لا ذنب له کسی که از گناه توبه میکند انگار که هیچ گناهی مرتکب نشده است. پیامبر هم میتواند این مغفرت و این توبه را انجام بدهد. ما اصلاً از اول فرض را بر این گذاشتیم اصل مان این است که پیامبر هیچ گناهی انجام نمی دهد. با فرض طرف مخالف پیش رفتیم.

اگر پیامبر با وجود گناه به ایشان مغفرت اعطا میشود، آیا باز هم گناهی از ایشان سر میزند؟ میخواهم بگویم پیامبر آنقدر محبوب و عزیز برای خداست، که انگار خدا میگوید تو حتی اگر به فرض محال گناه هم بکنی ما بخشیدیم. انگار خدا زودتر به استقبال غفران رفته است.

سؤال: چرا باید کلمه ی ذنب بیاید؟ این دیگر لایه های معنایی دارد، اینکه مفسر چه برداشتی بکند، خب خیلی از آیات این حالت را دارند. آیه ۷ سوره آل عمران داریم قلبی، دلی که مرض دارد خیلی راحت به زیغ می افتد. اینجا انگار بعضی از این آیات برای امتحان قلوب هم هست. آنهایی که قلب هایشان صاف و خالص است مثل همان انواع قلب که گفتیم فوادشان فعال است، صدرشان فعال است، شغاف شان فعال است و بصیرت شان خوب کار میکند اصلاً با این آیات منحرف نمی شوند، چرا امثال علامه طباطبایی منحرف نمیشوند؟ چون اینها از قبل به نفس مطمئنه رسیدند.

ما از این تیپ آیات زیاد داریم، علاوه بر بحث ذنب و اثم، ما آیاتی که ظاهرش به این شکل باشد، مثل متشابهات زیاد داریم. خیلی ها با آیات متشابه گمراه شده اند. میگوید آنها که به دنبال فتنه هستند، دنبال انحراف این معانی هم هستند. آیه ۷ سوره آل عمران: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

خدا آنقدر پیامبرش عزیز است میگوید: وَاسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى یک جوری به این پیامبر مژده عطا و خوشنودی ربانی داده شده، وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى انگار که پیامبر تا ابد در اوج است. در بالاترین مقام در اوج و عروج نگه داشته شدند، پس چنین شخصی لازم است از همان ابتدا از گناه پاک باشد.

معنای سوم ذنب، پشت و دنباله بود. یک بحث تبعیت داشیم یکی دُم . به دم روباه هم ذنب میگوییم. منظور از این دم و دنباله، اتهامات نابجایی است که پشت سر ما زده میشود، بهش ذنب میگوییم. حالا بیاییم با این مفهوم آیه را معنی کنیم، لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ پیامبر عزیز این پیروزی بزرگ به این خاطر به دست آمده تا تو را از تمام اتهامات نابجایی که دشمنان در گذشته به تو زدند، یا در آینده به تو خواهند زد محافظت کند. نزدیک به همان نظر علامه و روایت امام رضاست.

پس ببینید ما ذنب را به هر معنایی بگیریم، عصمت پیامبر خدشه دار نمیشود. بستگی دارد که ما اول قلب مان را تأدیب کنیم. ما در مباحث عمداً قلب را باز کردیم و گفتیم که در آیات متشابه گیر نکنیم.

با یک صلوات برویم سراغ ادامه سوره مبارکه غافر:

هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٥﴾

بحث هوالحی، هو مبتدا و الحی خبر است، جمله بسیار مختصری است. از دو تا کلمه مبتدا و خبر تشکیل شده است. وقتی مبتدا اول می آید و بلافاصله بعدش خبر است، معنای انحصار هم دارد. خود هوالحی یک جمله ای است که در تمام زمان ها و مکان ها قابل سرایت است و همه ی عقلا آن را قبول دارند. هیچ وقت هم هیچگونه قیدی نمی پذیرد. یعنی چه؟ ما خدا را حب بالذات می دانیم. یعنی حیات خداوند صفت ذاتی است و دستخوش مرگ، نابودی و ناپایداری نمیشود. پس خدا را حی بالذات می گوئیم. بعد تمام زنده های دیگر به احیای خداوند زنده اند. پس ما حی بالنسبه میشویم. پس خدا حی بالذات است و ما تا زمانی که نفس از این احیا و حیات در این دنیا گرفته ایم، حی بالنسبه میشویم.

حال شما بگوئید خطاب آیات در اینجا به مشرکین است، اگر ما دو تا وجود داشته باشیم، یکی وجود باری تعالی که حی بالذات است یعنی حیاتش به خودی خود هست و هیچ وقت زمان نمی گیرد، ابتدا و انتها ندارد، مرگ و نابودی ندارد و یک موجودی که حیاتش نسبی است و از یک حی بالذات گرفته است. بین این دو تا کدام مستحق عبادت است؟ دقیقا آیه دارد به این اشاره می کند. یعنی در واقع عقل را وادار به تفکر میکند. بین دو تا وجود یکی حی بالذات است و یکی حی بالنسبه؛ کدام مستحق عبادت است؟ مسلّم است اوبی که حی بالذات است. در واقع با این دو تا جمله دارد مقدمه چینی میکند برای جمله بعدی. که بگوئید فادعوه. با هوالحی میخواهد زمینه ذهنی شما را آماده بکند برای فادعوه. حالا که همچین وجود مقدسی داریم که بالذات هست پس فادعوه. منتها با چه شرطی مخلصین له الدین. مخلصین حال میشود؛ اسم فاعل است. شما دین را برای خدا خالص بکنید. حتما باید این خواندن توحیدی باشد؛ فقط برای خدا باشد چون فقط خداست که حی بالذات است. فقط خداست که اسحقاق ذاتی برای پرستش شدن دارد. این دو تا جمله که تمام می شود آخرش می گوید الحمد لله رب العالمین همه ی حمد ها برای خدایی هست که رب العالمین است. یعنی وقتی ما نتیجه گرفتیم که خدا حی بالذات است و جز خدا هیچ کسی استحقاق عبادت و پرستش شدن را ندارد، پس همه ی حمد ها مخصوص چنین وجود حی است.

فرق حمد و مدح را گفتیم؛ ثنای فعل جمیل اختیاری میشود حمد و ثنای فعل جمیل غیراختیاری مدح است. الف و لامی که آورده الف لام استغراق است. هرچه حمد در دنیاست چه از زبان حامدان، چه از زبان خود خداوند مخصوص خداست. یعنی حتی ما داریم کار دوستان را یا کار کسی دیگر را ثنا می کنیم باز در آخر حمد به خدا میرسد، یا وقتی یک گلی را مدح می کنیم به خاطر زیبایی که به اختیار خودش نیست در واقع حمد خداست چون خالق این زیبایی خداست. پس بخاطر همین می گوید : الحمد لله رب العالمین

آیه بعد : **قُلْ إِنِّي نَهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِيَ الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٦﴾**

نهیست فعل مجهول است، من نهی شدم از چه؟ از اینکه، آن چیزهایی که شما دعوت می کنید. بالا گفت فادعوه مخلصین، اینجا دارد دعوت مشرکین را به آن آلهه در واقع توقیف میکند. از آن چیزهایی که شما به عنوان آلهه شریک خدا قرار دادید را من نهی شدم که دعوت به آنها بکنم چه برسد به عبادت. علامه یک نتیجه ای اینجا می گیرند میگویند که چون این معنا یعنی نهی از دعوت آلهه ی مشرکین، مکرر در سوره ی زمر آمده و اینجا فقط یک اشاره کوتاه آمده است؛ این دلیل می شود که بگوئیم سوره غافر بعد از سوره زمر نازل شده است. و جالب است که در ترتیب قرار گیری هم سوره غافر بعد از سوره زمر است. انگار شما زمینه ذهنی برایتان در سوره زمر به وجود آمده است که آنجا پیغمبر مکرر گفت من اجازه ندارم آلهه ی شما را بپرستم و اینجا یک اشاره ی کوتاه شده است با همان مقدمه ای که در سوره زمر آمده است. و امرت ان اسلم لرب العالمین هم ادامه همان نهیست. و من دستور داده شدم که تسلیم پروردگار جهانیان باشم.

آیه بعد : هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلٍ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾

از خاک خلق شدید، ما را میگوید خطاب به ماست. گم یعنی ماها؛ دو تا وجه دارد یا منظور این است که پدرمان حضرت آدم از خاک خلق شده است، ما هم به اعتبار پدرمان، خلق شده از خاک میشویم. یا اینکه بگوییم وقتی خطاب مستقیم به ما هست، بهرحال نطفه ی انسانی اصل و پایه و اساسش خاک هست دیگر، گیاه است، خاک و زمین است. پوسته زمین و گیاهان و اینهاست. پس بهرجهت ما از خاک خلق شدیم. ثم من نطفه شما را از نطفه ای خلق ردیم. بعد ببینید اینها را به شکل نکره آورده است؛ نطفه ، علقه ، تراب طفلا؛ نکره آوردن یک اسم یا واقعا برای بحث ناشناخته بودن است، که می گوییم برای ما تعریف نشده است. تعیین نشده است. یا برای بحث عظمت است یا برای بحث تحقیر است یعنی مخالف عظمت. بستگی به آیات دارد؛ کجا تحقیر است، کجا تعظیم است، کجا تنکیر است یعنی ناشناخته شدن. اینجا تحقیر است یعنی شما از یک نطفه ای کوچولو ؛ اشاره به حقارت اش است. همچنین علقه؛ علقه یعنی گوشت بسته. ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا شما را به شکل یک طفلی از شکم مادران خارج کردیم؛ طفل از این کلماتی هست که هم بر یک نفر اطلاق میشود هم میتواند بر جمع اطلاق بشود. مثل آیه ۳۱ سوره نور أُو الْطِفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ اینجا منظور طفل هاست یعنی کودکان. بعد میفرماید : ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ شما رسیدید به بلوغ. این لام هم لام غایت است. یعنی نتیجه و غایت این بحث رشد این است که شما را نشو و نما میدهد به حد بلوغ میرسید و حد بلوغ این است که انسان بدنش به حد کمال برسد یعنی از لحاظ توانایی جسمی، حتی قوای بینایی و شنوایی و فهم و حرکت اینها به تکامل برسد. اینها را بلوغ می گوییم. اینکه ما در چه سنی سرعت دویدن مان از همه سن های دیگرمان بیشتر است. مثلا در کودکی که سرعتمان پایین تر است، از یک سنی به بعد هم سرعت دویدن مان پایین تر است. یک سنی هست که ما سرعت دویدن زیادی داریم یا حرکت اعضایمان در نهایت قدرت است. زورمان در آن سن خیلی زیاد است. به این بلوغ می گویند.

از طرف دیگر به شکل معنوی هم بلوغ داریم. فهم مان، درک مان، تعقل مان، تفکر مان در آن سن ازش انتظار کمال میرود. بعد از بلوغ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا شما به مرحله ی شیخوخیت یا شیخوخت هم میگویند رسیده اید؛ عطف بر جمله قبل هست. مرحله پیری که اگر بگوییم چه سنی سن شیخیت است با این تعریف همه ما پیریم؛ یعنی ۳۵ به بعد را می گویند سن شیوخی. وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلٍ یک عده ای قبل از اینکه به سن شیخوخت برسند از دنیا میروند. یک شاهد از قرآن داریم که به حضرت عیسی (ع) میفرماید ویکلم الناس فی المهد و کهلا و من الصالحین بحث کهولت را برای حضرت عیسی می آورد در حالیکه ما میدانیم حضرت عیسی در ۳۴ سالگی عروج کرده اند؛ بحث کهولت و شیخ را از این سن می آورند. البته بعضی ها یک تقسیم بندی هم میکنند می گویند ۳۵ تا ۴۵ کهولت است. مثلا ۴۵ الی آخر شیخ میشود. اینها را شیخ بهایی در کتابی خوب تقسیم بندی کرده است. در فضای مجازی حرفهای جدیدی که می زنند که سن یک عدد است در حالیکه این حرف غلط است. سن یک عدد نیست سن دارد مراحل تکمیل و کمال و بلوغ ما را نشان میدهد. سوره حدید هم به سن ها پرداخته است.

سؤال : پس بلوغ در اینجا جسمی است ؟ بله هم جسمی و هم عقلی است.

سؤال : مگر به این معنا نمی گیرند که حضرت عیسی رجعت می کنند؟ ربطی به رجعت شان ندارد، بحث تکلم حضرت عیسی است هم در گهواره هم در سن کهولت. حضرت عیسی هم ۳۴ سالش بوده است. علامه میگوید ۳۰ تا ۴۰ سال کهولت است.

وَلَتَبْلُغُوا أَجَلَ مُسَمًّى و شما برسید به اجلی که تعیین شده است. بحث اجل مسمی اجلی است که تعیین شده است؛ آخرین مهلت آدم است که به آن اجل حتمی می گویند. به هیچ عنوان و به هیچ وجه من الوجوه قابل تغییر نیست. یک غایتی است که شامل تمام مردم میشود چه واقعا ما به آن سن مان رسیده باشیم، چه اجل مان معلق باشد. سوره انعام آیه ۲: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ ﴿۶۸﴾ یک اجل داریم یک اجل مسمی داریم، ۹۹ درصد مرگ و میرها از اجل معلق است. شاید کمتر از یک درصد از فوتی ها و مرگ و میرها به اجل حتمی است. یعنی ما خیلی مواقع میتوانیم از اجل معلق خودمان با دعا و با صدقه با اعمال خیر و صالح مانع بشویم. اما آن اجل حتمی، غایت است و از آن اصلا گریزی نیست. بعد می گوید: وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شما را با نیروی تعلق که در نهاد تان قرار داده شده آزمایش می کنیم. شاید با این مسیرها یعنی همین که ما فکر کنیم نطفه ای بودیم بعد علقه شدیم بعد طفل شدیم و بعد بالغ شدیم بعد شیخ شدیم بعدش هم مردیم؛ اینها باید تعقل ما را باز کند. باید این مسیر خلقت انسان عقل ما را شکوفا بکند.

آیه بعد: هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۶۸﴾

مثل همان هو الحی؛ عمل احیا و اماته، ببینید هم یحیی و هم یمیت باب افعال هستند و متعدی هستند یعنی خدا کسی است که خودش زنده می کند و خودش هم می میراند موجودات را. با این اتفاق با این احیا و اماته زنده ها را از یک عالمی به عالم دیگر منتقل می کند. و هریک از این دو تا کار یعنی احیا و اماته یک جهانی را به روی ما باز می کند. مثلا ما الان زنده ایم بعد از این دنیا میرویم یعنی اماته می شویم، می میریم و با این مردن وارد دنیای دیگری میشویم. یعنی یک جهان جدید و عالم جدید به روی ما باز می شود. همه اینها مراحل تدبیر الهی را دارد به ما نشان می دهد یعنی خدا چه در مرحله احیا چه در مرحله اماته امور ما را تدبیر میکند. اینجور نیست که وقتی ما مردیم خدا ما را به حال خودمان رها کند. انتقال را با ربوبیت خودش انجام میدهد.

فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ این اگر یادتان باشد گفتیم جزء آیات غرر کل قرآن است. یا انما امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن فیکون؛ کن فیکون یک بحث مبسوطی است که علامه هم در سوره یس و هم آل عمران به آن پرداخته است. بحث کن فیکونی هست هیچ فاصله ای بین اراده و ایجاد وجود ندارد. هیچ فاصله زمانی وجود ندارد؛ هیچ تدریجی وجود ندارد. وابسته به عالم امر است. عالم امر بدون هیچ گونه تدریج و اسباب هست. و عالم خلق تدریج و اسباب دارد. برای خدا همین کافی ست که بگوید: کُن بعد بشود فیکون.

سؤال: علت شاخص بودن آیه انما امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن فیکون در کل قرآن چیست؟ بخاطر اینکه عالم امر که بحث روح و وحی از آنجاست و در نتیجه بحث نبوت و کتاب قرآن هم از عالم امر است. همه ی اینها را در خودش جمع می کند. جلسه ای را می توان کامل به عالم امر و عالم خلق اختصاص داد؛ چون بسیار مبسوط است و علامه هم با حوصله به این بحث پرداخته اند. هم شاخص است و هم غرر و هم محکم است؛ اینها آیاتی هستند که ما در تفسیر آیات دیگر از این آیات زیاد استفاده می کنیم. یعنی بحث عالم امر که پیش می آید بحث ایجاد و خلق که پیش می آید ما آیه ای جز این آیه برای اثبات مطلب نخواهیم داشت؛ به این آیه ی الگو، میزان، غرر، شاخص و هرچیزی از این دست می گویند. عالم امر یک قسمتش عرش است. یک جلسه مفصل باید باز کنیم. انواع عوالم داریم؛ عالم ناسوت و لاهوت و ملکوت... ماها در عالم مُلک هستیم. از برزخ به آنور عوالم جدیدی شروع میشود تا عرش که همه اینها در عالم امر قرار می گیرند. یعنی عالم خلق خیلی کوچیک است همین عالم مُلکی که در آن هستیم و یک قسمتی از برزخ که نزدیک به دنیا است یعنی چند روز بعد از مردنمان هم باز عالم مُلک

است. بعد توی ملکوت و ناسوت و ملکوت و اینها می رود. و تا عرش می رود. اینها جزء عوالم امر است. در بحث های عرفانی و بعضا مباحث اخلاقی این عوالم را باز می کنند.

بحث ذنب انبیا را که در جلسه دیگر هم ادامه میدهیم و به انبیایی مثل حضرت یونس عزیز، حضرت یوسف عزیز، حضرت ابراهیم عزیز سلام الله علیهم اجمعین ، ان شالله اگر وقتی شد بحث عوالم را هم باز می کنیم.

سؤال : یعنی این آیه جز آیات عرفانی قرآن است؟ بله هوالذی یحیی و یمیت، پایه گذاری تعقلی است، گزاره های تعقلی همه جا در همه شرایط همه زمانها و مکان ها قابل تسری است و هیچ قیدی ندارد. مثل همان هوالحی ؛ اینهایی که هیچ قید زمانی و مکانی و شرایط خاص ندارد را گزاره های تعقلی می گوییم. گزاره های تعقلی عمدتا محکم هستند و شاخص حساب میشوند. این آیه هم شاخص است. چون با این جمله شما می توانید هر جا که شبهه ی مرگ هست جواب بدهید. هر جا شبهه ی قدرت الهی است بحث کن فیکون را جواب بدهید. یعنی با این آیه ما حتی دفع شبهات مکرر می کنیم از آیات دیگر.

این مباحث یک سری مباحث عرفانی دارد، امام خمینی و خیلی از عرفا به آن پرداخته اند. خود علامه هم عارف کامل هستند ولی جالب است که در همان جلسات مقدماتی گفتم که روش عرفانی را در تفسیر المیزان پیش نگرفته اند. برای اینکه ممکن است در بحث عرفانی کج فهمی هم صورت بگیرد . یک سری اتفاق های عرفانی بد بیفتند و آن ظاهر قضیه که بحث تعبد و عمل ما هست ممکن است که دچار خدشه بشود. یک خورده خطر ناک است اما سعی می کنیم با عنایت خدای تعالی و کمک انبیا و ملائکه و جناب علامه این بحث را جا بیندازیم.

سؤال : هر جا که واژه امر در قرآن اشاره شده است مثل سوره قدر، اتلاق به همین عالم امر دارد؟ امر حتما باید با قرینه ی قبل و بعدش باشد، مثلا یک جا بحث امر است که درباریان فرعون می گویند چه امری میگوی. آن امر نه؛ امری که با قرینه ی قبل و بعدش سازگار باشد به این قضیه بله.

بحث روایتی سیاق ۶۱ تا ۶۸ :

دو سه تا روایت مربوط به یهود آورده، بعد خودشان رد کرده اند گفتند چون سوره مکی هست و بحث استکبار مشرکین هست و کلا مجادله با مشرکین هست؛ یهودیت را اینجا اصلا قابل قبول نمی دانند؛ پس آن روایت را کلا رد می کنند. در واقع علامه هیچ روایتی که در تایید این سیاق باشد قبول نکرده اند. سه تا روایت آوردند مربوط به یهود است چون رد کرده اند ما هم نمی گوییم.

سیاق بعدی آیات ۶۹ تا ۷۸

دوباره بحث مجادله است، این سوره بسیار بحث جدالش پر رنگ است؛ تا الان ۵ بار به جدال پرداخته است. سرانجام مجادله کننده ها را در این قسمت پرداخته و بحق عذاب آخر کارشان را می گوید بعد به پیامبر امر می کند که صبر کند و وعده یاری و نصرت به پیامبر می دهد و دلگرم شان می کنند.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي يُضْرَقُونَ ﴿٦٩﴾

آیا نمی بینی؟ مخاطب این تر پیامبر است و هر کسی که در لایه بعدی مورد خطاب قرار می گیرد. نمی بینی؟ خداوند با تعجب دارد سوال می پرسد. کسانی که در آیات خدا جدال می کنند مجادله می کنند، آنی اینجا یعنی چگونه آیا تعجب نمی کنی

که چه جوری از حق به سمت باطل تصریف میشوند یعنی از سوی حق به سوی باطل برگردانده میشوند؟ به سوی ضلالت منحرف میشوند؟ خب این طایفه بهرحال منحرف شده اند کسانی که جدال در آیات دارند، انحراف شان واضح است. ما در دسته قبل داشتیم: ان الذین بغیر سلطان....

خب این سیاق با یک سوال خیلی خاص شروع میشود بعد میفرماید **الَّذِينَ كَذَّبُوا** این الذین یجادلون را تعریف می کند در آیه ۷۰ بیشتر توضیح میدهد: **الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ** کسانی که تکذیب می کنند کتاب را؛ ببینید کذبو باب تفعیل است خودش به خودی خود متعدی است و مفعول به می گیرد منتها این ب که اینجا آورده پس با این حساب می تواند باء زائد باشد برای مفهومش. **وَمَا أَرْسَلْنَا بِهِ رُسُلًا هُمْ كِتَابَ رَا** و هر چه که ما همراه پیامبرانمان فرستادیم. علامه می گویند این کتاب اولی را قرآن بگیریم و بعد بما ارسالنا به ارسالنا را کتابها و ادیان سایر انبیا بگیریم. خب این خیلی زیبا تر هم شد.

بعد حال آخرتی شان را می گوید: **إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ ﴿٧١﴾** اغلال را می دانید جمع غُل است؛ طوقی که به گردن شخص می اندازند و به منظور خواری و ذلت است. اصل معنایی غُل که غَلَّ به معنای داخل شدن است. کلمه سلاسل جمع سلسله است؛ در فارسی به سلسله زنجیر می گوئیم. یک حلقه هایی هستند که پشت هم قرار می گیرند. سَحَبَ ریشه ی یسحبون به معنای کشاندن چیزی بر روی زمین است. حال اگر بیاییم از این اشتقاق بگیریم یعنی یک حرف مشابه داشته باشیم دو حرف نامشابه؛ یعنی بشود سَجَرَ به معنای افکندن هیزم در آتش. مثل آتش تنور که هیزم می اندازیم تا فروخته بشود. یعنی یسحبون و یسجرون را نزدیک به هم تصور بکنیم. حداقل یک حرفشان نزدیک است. البته اینطور نیست که فکر کنید هر دو کلمه ای که یک حرف مشترک دارند معنی مشترک دارند؛ باید حداقل دو حرف مشترک داشته باشیم ولی یک جاهایی می بینیم که نزدیکی معنایی هم داریم.

پس یسجرون که در آیه ی بعد هست: **فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ ﴿٧٢﴾** و سجر به معنای افکندن هیزم است و سَحَبَ به معنای کشاندن چیزی است. اشتقاق کبیر یعنی جابجایی حروف مثل سَفَرَ و فَسَرَ؛ مثل لبس و بسل و بلس. وقتی دو حرف یا یک حرف نزدیک هم هستند فکر میکنم اشتقاق کبری باشد.

إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ وَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ حال آخرتی این گروه مجادله کننده را دارد به تصویر می کشد. مثل یک آیه دیگری داریم وقودها الناس و الحجاره؛ وقود یعنی هیزم؛ هیزم جهنم مردم هستند و سنگ ها. و یا جای دیگری در سوره انبیا آیه ۹۸ داریم: **إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ** ما و همه ی معبودهای دروغین مان داخل آتش جهنم هیزم آنجا خواهیم بود. اینکه جهنم آخرت از چه جنسی است، آتشش آتش دنیایی است یا نه اینها یک مباحثی است؛ اولاً جنس اش جنس دنیایی نیست ولی برای اینکه برای ما ملموس بشود، چون در دنیا هیچ عذابی بالاتر از سوخته شدن با آتش نداریم پس برای تفهیم عذاب جهنم از این بحث نار استفاده میشود. ما مثلاً در دنیا بخواهیم یک آتشی داشته باشیم باید مثلث احتراق داشته باشیم: ماده سوختنی، هوا و چیزی که جرقه را بزند مثل کبریت. در حالیکه آتش جهنم نتیجه اعمال ماست. ما در دعای مجیر شبهای قدر می خوانیم: **اجرنا من النار یا مجیر یا می گوئیم خلصنا من النار**. در واقع از آتش اعمال خودمان باید خلاص بشویم. توضیح بیشتر اینکه هر عمل ناصحی وجه ناری دارد و هر عمل صالحی وجه نوری دارد. پس ما با اعمالی که وجه ناری دارد عذاب خواهیم شد. یعنی با خود عمل؛ جرم مان خود عمل است.

سؤال: فرق اغلال و سلاسل چیست؟ اغلال طوقی است که به گردن وصل است مثل چوبهایی بود که گردن و دست به آن وصل است. به آن اغلال می گویند. سلاسل زنجیر هاست؛ زنجیری که به پا و دست می بندند.

ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ ﴿٧٣﴾ در این حالتی که دارند روی زمین کشیده می شوند و یا مثل هیزم داخل آتش می اندازند شان از ایشان می پرسند کجا بید آن خدایانی که می پرستیدید و شریک خدایشان می پنداشتید تا شما را یاری کنند؟ **قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا ضَلَّ الْمَالُ بِلَاحٍ غَمٍّ** یعنی گم شدن، اضلال یعنی گمراهی در خودش دارد. یعنی از جلوی چشم ما دور شدند ما الان آنها را نمی بینیم قالو ضلو عنا؛ از نظر ما غایب اند. ضل را به معنای غاب گم شدن معنی می کنیم. ما نمی دانیم کجاست. **بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا** بعد در آن دنیا اینها به یک فهمی می رسند که در دنیا هر چه آلهه داشتند و هر چه شریک برای خدا قائل میشدند یک اسماء بدون مسمی بودند. یعنی وجود حقیقی در آخرت ندارند یعنی بت سنگ و چوب یا هر بتی ، بت انسانی حتی؛ در آخرت حقیقتی ندارد که بتواند شفاعت بکند، یا یاری بکند پس منکر عبادت خودشان میشوند یعنی اینجا دروغ می گویند؛ گفتیم که در مواقف دروغگویی هم داریم. بعد آخر آیه انگار که جواب خداست : **كَذَلِكَ يَضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ** خدا اینطوری کافرین را گمراه می کند. ببینید بحث ضل آمد بحث یضل که می آید گمراه کردن است.

چون کافرند. چون حق را می پوشانند و باطل را حق می بینند. خودشان آن دنیا میفهمند هر کاری کردند باطل بوده و هیچ وجهی از حق ندارد. پس **أَنجَا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا** یک دروغ است.

تا سر آیه ۷۵ پیش رفتیم.

سؤال : بین تشرکون و من دون الله چرا فاصله شده است ؟ یک جور قرائت است، اگر منظور شماره آیه است.

وصل الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین